

والدین خشک، نوجوان سرکش!

نویسنده: فرحناز ایوبی (نوجوان همین دیروز)

یک ارتباط پر منفعت!

در نوجوانی هیچ گاه فکر نکرده بودم اگر برخی نکات ریز را رعایت کنم، با آن که به ظاهر سخت و مشقت بار است؛ اما منافعی بیش از تصور خواهد بود؛ همان رفتارهایی که به خاطرش همواره خواهرم مرا مواخذه می کرد و او با رعایت کردن همان ها در ارتباطات خود موفق تر شده بود. همان گونه که والدین مهارت ارتباط با نوجوانان را حتی به صورت ناقص می آموزند، نوجوان نیز برای رسیدن به خواسته های خود لازم است در مسیر مهارت آموزی در ارتباط با والدینش گام بردارد.

شناخت و احترام

فردوس مادر را می شناخت، عادت ها، حساسیت ها، وابستگی ها و همه ی آن چیزهایی را که مطلوب یک نوجوان ۱۵-۱۴ ساله نبود شناخته بود و به آن ها احترام می گذاشت!

تغییر نامحسوس

حتی سلیقه ی مادر در انتخاب لباس که شبیه مادرش بود و سن او را حداقل بیست سال بیشتر نشان می داد مورد احترام خواهرم بود، تا آن که برای اولین بار برایش پارچه خرید و لباس دوخت، چیزی شبیه لباس های مورد علاقه ی خود مادر؛ اما نه دقیقا همان؛ این روند آن قدر ادامه داشت که روزی بدون آن که بدانیم دقیقا چه زمانی، سلیقه ی مادر تغییر کرده بود. این اتفاق در بسیاری از موارد رخ داد، اول پذیرش و احترام به آن چه مادر دوست می داشت و بعد روند کند؛ اما تغییرات اثر گذار. برای رسیدن به خواسته ها باید صبوری پیشه کرد.

سکوت

اما از این سکوت سخت! خواهرم همیشه می گفت: «نمی میری اگر جواب ندهی!» اما نمی دانست اگر با فشار و خشونت کلمات را به بیرون پرتاب نکنم؛ مثل هناق راه گلویم را می بندند! کلمات را به بیرون پرتاب می کردم و بعد راحت راحت می شدم منتها نمی دانم چرا یکی دوساعت بعد، شاید روزهای بعد و گاهی سال های بعد متوجه می شدم حق با من نبود لاقبل آن قدر که فکر می کردم حق با من نبود. گاهی بود؛ اما همان گاهی هم اگر سکوت می کردم و در آرامش، کمی بعد از آن تنش ها، سخنانم را می گفتم، تأثیرش بسیار بیشتر می شد. همان کاری که خواهرم می کرد.

نشون

خواهرم فقط سه سال از من بزرگتر بود، پس او هم یک نوجوان محسوب می شد، روان شناسی نخوانده بود، سخنان روان شناس های رادیو-تلویزیون را هم گوش نمی داد؛ اما وقتی مادر می افتاد روی دور تکرار یا سرتاپای پدر را خشم می گرفت یا یکی از آن آدم بزرگ های بی انصاف دوروبرمان بی جهت شروع می کرد به مواخذه کردن، نیش

صادقانه بگویم عجیب ترین سفارش نویسندگی که در کل سال های نویسندگی ام برای مجلات دریافت کرده بودم همین سفارش بود: «مهارت ارتباط نوجوان با والدین»! این موضوع از آن روزی که گفتند تأثیر استفاده از کالای ایرانی را از دیدگاه روان شناسی بنویسم نیز عجیب تر به نظر می رسید. چند بار عنوان را خواندم شاید به این نتیجه برسم که قرار است راجع به: «مهارت ارتباط والدین با نوجوان» بنویسم اما بی فایده بود. از شما چه پنهان والدین با این که تقریباً شخصیت های غیر قابل تغییری دارند؛ اما وقتی صحبت از ارتباط با نوجوان می شود با تمام انعطاف ناپذیری هایشان منعطف ترند. وقتی در جلسه ی اولیا و مربیان برایشان صحبت می کنیم که نوجوان متعلق به نسلی دیگر است، نوجوان ایده های بلندبالا و آرزوهای پریسک دارد. باید درکشان کنید، به ایشان محبت کنید، بها بدهید، حمایت کنید و گر نه به جای اشتباهی می روند، قدم در مسیر اشتباهی می گذارند. حتی پدرسالارها، حتی مادرهای غرغرو نیز با حفظ ظاهر کوتاه می آیند، منعطف تر می شوند و با تمام سرسختی برخی موارد را نادیده می گیرند تا تنشی ایجاد نشود؛ اما نوجوانان چه؟!

نوجوان، سرکش و مغرور است، سری پریاد دارد، فکر می کند عالم و آدم باید جلوی سر خم کنند از جمله والدین؛ نوجوان اعتقاد راسخ دارد که همه اشتباه می کنند جز او؛ جز به جزء اشتباهات والدین را به رشته می کشد تا ثابت کند زندگی آنان پر از خطا بوده در حالی که هزار و یک مسیر در دسترس و عالی برای گذر بر سر راهشان وجود داشته و والدین به دلیل بی تدبیری نیموده اند و حالا قرار است او بی غلط، بهترین مسیر زندگی را پیماید و والدین پراشتباه باید حمایتش کنند. حالا شمای نوجوان بگو، من چه بنویسم که حداقل برای لحظه ای درنگ کنید و دریابید که این ارتباط دوسویه است؟! همین تناقض ها در سرم می چرخید که یاد سخن زن دایی افتادم، همان روزی که از فرط حسادت، خون خورش را می خورد و دیگر طاقت سکوت نیاورد و سخن به اعتراض گشود که: «دایی تون به حرف بچه ها نیست؛ اما فردوس، همین فردوس، مادر تون را ریاست می کنه، هر چی فردوس بگه همون می شه. پس چرا دایی تون این جور نیست؟» فردوس خواهرم بود، میان بهت و حیرت از این قیاس، لحظه ای به رفتارها فکر کردم؛ فرزندان دایی بچه های خوب و سر به راهی بودند؛ اما زیاد اهل احترام، اجازه گرفتن، صلاح و مشورت و... نبودند. اما فردوس چی؟! آیا او مادر را ریاست می کرد؟ هیچ گاه، هیچ کدام ما از این منظر به قضیه نگاه نکرده بودیم؛ اما متوجه شدم پری راه نیست؛ با این که ته تغاری خانه و فرزند محبوب، من بودم؛ اما حتی من هم برای گفتن بیشتر خواسته هایم فردوس را واسطه می کردم و همیشه او تقریباً به خاطر بیشتر رفتارهایم با بزرگترها مرا مواخذه می کرد! و او با این که فرزند لوس و بچه ننه ی مامان نبود؛ اما تقریباً بسیاری از اوقات در پیش برد اهداف و خواسته هایش در منزل، موفق عمل می کرد. چطور بدون آن که متوجه شویم این اتفاق افتاده بود؟



و کنایه زدن یا هر کار دیگری که عملاً دفاع بی‌فایده بود و شنیدن سخنانشان فقط سوهان روح می‌شد، می‌گفت: «تشنو! عادت کن سخنان آزاردهنده‌ی آنان را نشنوی، فقط همان قسمتی که لازم است را بشنو!» رفتاری نداشت که از آن بی‌احترامی برداشت شود، فکر نمی‌کردی به حرف‌های دیگران گوش نمی‌دهد؛ اما به راستی شنیدن حرف‌هایی که تنها آدمی را خرد می‌کنند بعد دلت می‌خواهد پاسخ دهی و به راحتی می‌افتی در یک دعوای بی‌سرانجام چه فایده‌ای دارد؟

فال گوش!

والدین نگرانند، نگران از دست رفتن فرزندانشان، نگران مسیرهای غلط و دوستان ناباب؛ والدین کنجکاو هم هستند، کنجکاو راجع به قضاوت‌های شما یا رفت و آمدهایتان یا... برای همین وقتی تن صدایتان را پایین می‌آورید و به خیال خودتان می‌خواهید یواشکی راجع به موضوعی با کسی صحبت کنید، حساس می‌شوند! شاخک‌های پلیسی والدین احساس خطر می‌کند و همین مسئله ما را می‌آزارد، حس کنترل شدن... خوب این قدر ضایع و تابلو نباشید. راهکار به همین سادگی است!

عقل کل ناقص!

اولین سالی که رای دادم، فکر می‌کردم خیلی می‌دانم؛ این فکر از چند سال قبل ترش شروع شده بود از همان وقت‌هایی که در جمع همکلاسی‌ها متوجه شده بودم تجربیاتم از آنان بیشتر است، راهکارهایم بهتر، حل مسئله‌هایم عملی‌تر. حتی گاهی اوقات در منزل هم پیشنهادهای من از پیشنهادهای نخ‌نمای بزرگ‌ترها بهتر بود، ابتکار عمل بیشتری داشت، نوآورانه و متفاوت بود. همین تجربیات باعث شد مطمئن شوم عقل کل هستم. احتمالاً شما هم تجربیات مشابهی داشته‌اید و مواردی که بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای، بزرگ‌ترها با پیشنهادهایمان مخالفت می‌کنند، اعصاب‌خردکن است، از ریسک، از راهی نو و از جهش می‌ترسند؛ اما بزرگ‌تر که بشوید، وقتی خودتان بی‌یقین در چاله چوله‌های زندگی قرار بگیرید، متوجه می‌شوید. گاهی باید ترسید، گاهی ترس با موفقیت عجین است، ریسک‌پذیری و نوآوری وقتی عالی می‌شود که با تجربه و پختگی بزرگ‌ترها همراه شود.

عصر باستان

از دنیایی در همین نزدیکی آمده‌ایم، دنیایی که با تکنولوژی و یک جورایی راحتی عجین است. می‌دانم که هر کدام از ما قصه‌های تلخ یا سخت خودمان را داشته‌ایم؛ اما هر چه باشد دنیای ما از دنیای والدینمان خیلی راحت‌تر است. خواه ناخواه بسیاری از موارد را در دنیای کوچک خودمان وزن می‌کنیم به خصوص آن‌جا که سخن از صرفه‌جویی و پس‌انداز و عدم اسراف می‌شود. اما یادمان باشد دنیای والدین ما به قدر سشنان از ما بزرگ‌تر است، آنان از عصر حجر نیامده‌اند؛ اما گاهی ممکن است دنیای ما و آن‌ها به قدری متفاوت باشد که گویی آنان متعلق به عصر باستانند و ما متعلق به عصر فرا ارتباطات.

اگر بخواهم همه‌ی این هزار و دویست واژه را در یک جمله خلاصه کنم، می‌گویم: گاهی باید فقط دنیا را از نگاه والدینتان ببینید.

